

مساءله سوم که این هم جزء قطعیات و مسلمات است این است که امام از اول با ماءمون شرط کرد که من در کارها مداخله نکنم، یعنی عملاً جزء دستگاه نباشم، حالا اسم می‌خواهد ولایتعهد باشد، باشد سکه بنام من می‌خواهند بزنند، بزنند، خطبه بنام من می‌خواهند بخوانند، بخوانند، ولی در کارها عملاً مرا شریک نکن، کاری را عملاً به عهده من نگذار، نه در کار قضا و دادگستری دخالتی داشته باشم، نه در عزل و نصبها و نه در هیچ کار دیگری^(۱۰). در همان مراسم تشریفاتی نیز امام طوری رفتار کرد که آن ناچسبی خودش به دستگاه ماءمونی را ثابت کرد. آن جمله‌ای که در اولین خطابه ولایتعهدش خواند به نظر من خیلی عجیب و با ارزش است. آن مجلس عظیم را ماءمون تشکیل می‌دهد و تمام سران مملکتی از وزرا و سران سپاه و شخصیتها را دعوت می‌کند و همه با لباسهای سبز - که شعاری بود که آن وقت مقرر کردند - شرکت می‌کنند.^(۱۱) اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا به عنوان ولایتعهد بیعت کند پسرش عباس بن ماءمون بود که ظاهراً قبلاً ولیعهد یا نامزد ولایتعهد بود، و بعد دیگران یک‌یک آمدند و بیعت کردند. سپس شعرا و خطبا آمدند و شعرهای بسیار عالی خواندند و خطابه‌های بسیار غرا انشاء کردند. بعد قرار شد خود حضرت خطابه‌ای بخواند. حضرت برخاست و در یک سطر ونیم فقط، صحبت کرد که جملاًتش در واقع ایراد به تمام کارهای آنها بود. مضمونش این است: «ما (یعنی ما اهل بیت، ما ائمه) حقی داریم بر شما مردم به اینکه ولی امر شما باشیم. معنایش این است که این حق اصلاً مال ما هست و چیزی نیست که ماءمون بخواهد به ما واگذار کند.^(۱۲) و شما در عهده ما حقی دارید. حق شما این است که ما شما را اداره کنیم. و هرگاه شما حق ما را به ما دادید یعنی هر وقت شما ما را به عنوان خلیفه پذیرفتید بر ما لازم می‌شود که آن وظیفه خودمان را درباره شما انجام دهیم، و السلام». دو کلمه: «ما حقی داریم و آن خلافت است، شما حقی دارید به عنوان مردمی که خلیفه باید آنها را اداره کند، شما مردم باید حق ما را به ما بدهید، و اگر شما حق ما را به ما بدهید ما هم در

مقابل شما وظیفه‌ای داریم که باید انجام دهیم، و وظیفه خودمان را انجام می‌دهیم»، نه تشکری از ماءمون و نه حرف دیگری، و بلکه مضمون برخلاف روح جلسه ولایتعهدی است. بعد هم این جریان‌همین طور ادامه پیدا می‌کند، حضرت رضا یک ولیعهد به اصطلاح تشریفاتی است که حاضر نیست در کارها مداخله کند و در یک مواردی هم که اجباراً مداخله می‌کند به شکلی مداخله می‌کند که منظور ماءمون تاءمین نمی‌شود، مثل همان قضیه نماز عید خواندن که ماءمون می‌فرستد نزد حضرت و حضرت می‌گوید: ما با تو قرار داریم که من در هیچ کار مداخله نکنم. می‌گوید آخر اینکه تو در هیچ کار مداخله نمی‌کنی مردم مرا متهم می‌کنند، حال این یک کار مانعی ندارد، حضرت می‌فرماید: اگر بخواهم این کار را بکنم باید به رسم جدم عمل کنم نه به آن رسمی که امروز معلول است. می‌گوید بسیار خوب. امام از خانه خارج می‌شود. چنان غوغایی در شهر بپا می‌شود که در وسط راه می‌آیند حضرت را برمی‌گردانند.

بنابراین تا این مقدار مساءله مسلم است که حضرت رضا را بالاجبار (به مروت) آورده‌اند و عنوان ولایتعهد را به او تحمیل کرده‌اند، تهدید به قتل کرده و حضرت بعد از تهدید به قتل قبول کرده به این شرط که در کارها عملاً مداخله نکند، و بعد هم عملاً مداخله نکرده و طوری خودش را کنار کشیده که ثابت کرده که خلاصه ما به اینها نمی‌چسبیم و اینها هم به ما نمی‌چسبند.

مسائل مشکوک

اما مسائلی که عرض کردیم مشکوک است. در اینجا قضایای مشکوک زیاد است. اینجا است که علما و اهل تاریخ، اجتهادشان اختلاف پیدا کرده. اصلاً این مساءله ولایتعهد چه بود؟ چطور شد که ماءمون حاضر شد حضرت رضا را از مدینه بخواهد برای ولایتعهد، و خلافت را به او تفویض کند، از خاندان عباسی بیرون ببرد و تحویل خاندان علوی بدهد. آیا این ابتکار از خودش بود، یا از فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی، و او بر ماءمون تحمیل کرده بود از باب اینکه وزیر بسیار مقتدری بود و لشکریان ماءمون که اکثریت قریب به اتفاقشان ایرانی بودند تحت نظر این وزیر بودند و او هر نظری که داشت می‌توانست تحمیل کند. حال او چرا این کار را کرد؟ - بعضی که البته

این احتمال خیلی ضعیف است گو اینکه افرادی مثل «جرجی زیدان» و حتی «ادوارد براون» قبول کرده اند - می گویند: اصلاً فضل بن سهل شیعه بوده (و در این موضوع) حسن نیت داشت و می خواست واقعا خلافت را (به خاندان علوی) منتقل کند. اگر این فرض صحیح باشد باید حضرت رضا با فضل بن سهل همکاری کند، به جهت اینکه وسیله کاملاً آماده شده است که خلافت منتقل شود به علویین، و حتی نباید بگوید من قبول نمی کنم تا تهدید به قتلش کنند و بعد و هم که قبول کرد بگوید باید جنبه تشریفاتی داشته باشد، من در کارها مداخله نمی کنم، بلکه باید جدا قبول کند، در کارها هم مداخله نماید و ماءمون را عملاً از خلافت خلع ید کند.

البته اینجا یک اشکال هست و آن این که اگر فرض هم کنیم که باهمکاری حضرت رضا و فضل بن سهل می شد ماءمون را از خلافت خلع کرد، چنین نبود که دیگر اوضاع خلافت رو به راه باشد، چون خراسان جزئی از مملکت اسلامی بود، همین قدر که به مرز ری می رسیدیم، از آنجا به آن طرف، یعنی قسمت عراق که قبلاً دارالخلافه بود، و نیز حجاز و یمن و مصر و سوریه وضع دیگری داشت، آنها که تابع تمایلات مردم ایران و مردم خراسان نبودند و بلکه تمایلاتی بر ضد اینها داشتند، یعنی اگر فرض هم می کردیم که این قضیه به همین شکل بود و عملی می شد، حضرت رضا در خراسان خلیفه بود، بغداد در مقابلش محکم می ایستاد، همچنانکه تا خبر ولایتعهد حضرت رضا به بغداد رسید و بنی العباس در بغداد فهمیدند که ماءمون چنین کاری کرده است فوراً نماینده ماءمون را معزول کردند و با یکی از بنی العباس به نام ابراهیم بن شکله با اینکه صلاحیتی هم نداشت بیعت کردند و اعلام طغیان نمودند، گفتند ما هرگز زیر بار علویین نمی رویم اجداد ماصدسال است که زحمت کشیده اند، جان کنده اند، حالا یک دفعه خلافت را تحویل علویین بدهیم؟! بغداد قیام می کرد، و به دنبال آن خیلی جاهای دیگر نیز قیام می کردند.

ولی این یک فرض است و تازه اصل فرض درست نیست، یعنی این حرف قابل قبول نیست که فضل بن سهل ذوالریاستین شیعی بود و روی اخلاص و ارادت به حضرت رضا چنین کاری کرد. اولاً اینکه ابتکار از او باشد محل تردید است. ثانیاً: به فرض اینکه ابتکار از او باشد، اینکه او

احساسات شیعی داشته باشد سخت محل تردید است. آنچه احتمال بیشتر قضیه است این است که فضل بن سهل که تازه مسلمان شده بود می خواست به این وسیله ایران را برگرداند به ایران قبل از اسلام^(۱۳)، فکر کرد الان ایرانیها قبول نمی کنند چون و اقعا مسلمان و معتقد به اسلام هستند و همین قدر که اسم مبارزه با اسلام در میان بیاید با او مخالفت می کنند. با خود اندیشید که کلک خلیفه عباسی را به دست مردی که خود او وجهه ای دارد بکند، حضرت رضا را عجلالتا بیاورد روی کار و بعد ایشان را از خارج دچار دشواریهای مخالفت بنی العباس کند، و از داخل هم خودش زمینه را فراهم نماید برای برگرداندن ایران به دوره قبل از اسلام و دوره زردشتیگری.

اگر این فرض درست باشد، در اینجا وظیفه حضرت رضا همکاری باماءمون است برای قلع و قمع کردن خطر بزرگتر، یعنی خطر فضل بن سهل برای اسلام صد درجه بالاتر از خطر مامون برای اسلام، زیرا بالاخره مامون هرچه هست یک خلیفه مسلمان است.

یک مطلب دیگر را هم باید عرض کنم و آن این است که ما نباید این جور فکر کنیم که همه خلفایی که با ائمه مخالف بودند یا آنها را شهید کردند در یک عرض هستند، بنابراین چه فرقی میان یزید بن معاویه و مامون است؟ تفاوت از زمین تا آسمان است. مامون در طبقه خودش یعنی در طبقه خلفا و سلاطین، هم از جنبه علمی و هم از جنبه های دیگر یعنی حسن سیاست، عدالت نسبی و ظلم نسبی، و از نظر حسن اداره و مفید بودن به حال مردم، از بهترین خلفا و سلاطین است. مردی بود بسیار روشنفکر. این تمدن عظیم اسلامی که امروز مورد افتخار ماست به دست همین هارون و مامون به وجود آمد، یعنی اینها یک سعه نظر و یک روشنفکری فوق العاده داشتند که بسیاری از کارهایی که کردند امروز اسباب افتخار دنیای اسلام است. «الملک عقیم» و اینکه مامون به خاطر ملک و سلطنت بر ضد عقیده خودش قیام کرد و همان امامی را که به او اعتقاد داشت مسموم کرد یک مطلب است، و سایر قسمتها مطلب دیگر.

به هر حال اگر واقعا مطلب این باشد که مسأله ولایتعهد ابتکار فضل بن سهل بوده و فضل بن سهل نیز همین طور که قرائن نشان می دهد (سوء نیت داشته است، در این صورت امام می بایست طرف

ماءمون را بگیرد). روایات ما این مطلب را تأیید می‌کند که حضرت رضا از فضل بن سهل بیشتر تنفر داشت تا ماءمون، و در مواردی که میان فضل بن سهل و ماءمون اختلاف پیش می‌آمد، حضرت طرف ماءمون را می‌گرفت. در روایات ما هست که فضل بن سهل و یک نفر دیگر بنام هشام بن ابراهیم آمدند نزد حضرت رضا و گفتند که خلافت حق شماست، اینها همه‌شان غاصبند، شما موافقت کنید، ما ماءمون را به قتل می‌رسانیم و بعد شما رسماً خلیفه باشید. حضرت به شدت این دو نفر را طرد کرد، که اینها بعد فهمیدند که اشتباه کرده‌اند، فوراً رفتند نزد ماءمون، گفتند: ما نزد علی بن موسی بودیم، خواستیم او را امتحان کنیم، این را به او عرضه داشتیم تا به بینیم که او نسبت به تو حسن نیت دارد یا نه. دیدیم نه، حسن نیت دارد. به او گفتیم بیا با ما همکاری کن تا ماءمون را بکشیم، او ما را طرد کرد. و بعد حضرت رضا در ملاقاتی که با ماءمون داشتند و ماءمون هم سابقه ذهنی داشت قضیه را طرح کردند و فرمودند اینها آمدند و دروغ می‌گویند، جدی می‌گفتند، و بعد حضرت به ماءمون فرمود که از اینها احتیاط کن.

مطابق این روایات، علی بن موسی الرضا خطر فضل بن سهل را از خطر ماءمون بالاتر و شدیدتر می‌دانسته است. بنابراین فرض (که) ابستکار و لایستعهد از فضل بن سهل بوده است^(۱۴) حضرت رضا این ولایستعهدی را که به دست این مرد ابتکار شده است خطرناک می‌داند، می‌گوید نیت سوئی در کار است، اینها آمده‌اند مرا وسیله قرار دهند برای برگرداندن ایران از اسلام به مجوسی‌گری.

پس ما روی فرض صحبت می‌کنیم. اگر ابتکار از فضل باشد و او واقعاً شیعه باشد (آن طور که برخی از مورخین اروپایی گفته‌اند) حضرت رضا باید با فضل همکاری می‌کرد علیه ماءمون، و اگر این روح زردشتیگری در کار بوده، برعکس باید با ماءمون همکاری می‌کرد علیه اینها تا کلک اینها کنده شود. روایات ما این دوم را بیشتر تأیید می‌کند، یعنی فرضاً هم ابتکار از فضل نبوده، اینکه حضرت رضا با فضل میانه‌خوبی نداشت و حتی ماءمون را از خطر فضل می‌ترساند، از نظر روایات ما امر مسلمی است.

فرضیه دیگر این است که اصلاً ابتکار از فضل نبوده، ابتکار از خود ماءمون بوده است. اگر ابتکار از خود ماءمون بوده، چرا این کار را

کرد؟ آیا حسن نیت داشت یا سوء نیت؟ اگر حسن نیت داشت آیا تا آخر بر حسن نیت خود باقی بود یا در اواسط تغییر نظر پیدا کرد؟ اینکه بگوییم ماءمون حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود سخن غیر قابل قبولی است. هرگز چنین چیزی نبوده، حداکثر این است که بگوییم در ابتدا حسن نیت داشت ولی در انتها تغییر عقیده داد. عرض کردیم که شیخ صدوق و ظاهر را شیخ مفید هم (بر این عقیده بوده اند). شیخ صدوق در کتاب «عیون اخبار الرضا» عقیده اش این است که ماءمون در ابتدا حسن نیت داشت، واقعا نذری کرده بود، در آن گرفتاری شدیدی که با برادرش امین پیدا کرد که اگر خدا او را بر برادرش امین پیروز کند خلافت را به اهلش برگرداند، و اینکه حضرت رضا (از قبول ولایتعهد) امتناع کرد از این جهت بود که می دانست که او تحت تأثیر احساسات آنی قرار گرفته و بعد پشیمان می شود، شدید هم پشیمان می شود. البته بیشتر علما با این نظر شیخ صدوق و دیگران موافق نیستند و معتقدند که ماءمون از اول حسن نیت نداشت و یک نیرنگ سیاسی در کار بود. حال نیرنگ سیاسی چیست؟ آیا می خواست نهضت های علوین را به این وسیله فرو بنشانند؟ و آیا می خواست به این وسیله حضرت رضا را بدنام کند؟ چون اینها در کنار که بودند به صورت یک شخص منتقد بودند. خواست حضرت را داخل دستگاه کند و بعد ناراضی درست کند، همین طور که در سیاستها اغلب این کار را می کنند، برای اینکه یک منتقد فعال وجیه المله ای را خراب کنند می آیند پستی به او می دهند و بعد در کار او خرابکاری می کنند، از یک طرف پست به او می دهند و از طرف دیگر در کارهایش اخلاص می کنند تا همه کسانی که به او طمع بسته بودند از او برگردند. در روایات ما این مطلب هست که حضرت رضا در یکی از سخنانشان به ماءمون فرمودند: «من می دانم تو می خواهی به این وسیله مرا خراب کنی» که ماءمون عصبانی و ناراحت شد و گفت: این حرفها چیست که تو می گویی؟! چرا این نسبتها را به ما می دهی؟!

بررسی فرضیه ها

در میان این فرضیه ها، در یک فرض البسته وظیفه حضرت رضا همکاری شدید بوده، و آن فرض همان است که فضل شیعیه بوده و ابتکار در دست او بوده است. بنابراین فرض، ایرادی بر حضرت رضا از این نظر

نیست که چرا ولایتعهد را قبول کرد، اگر ایرادی باشد از این نظر است که چرا جدی قبول نکرد. ولی ما از همین جا باید بفهمیم که قضیه به این شکل نبوده است. حال ما از نظر یک شیعه نمی‌گوییم، از نظر یک آدم به اصطلاح بی‌طرف می‌گوییم: حضرت رضا یا مرد دین بود یا مرد دنیا. اگر مرد دین بود باید وقتی که می‌بیند چنین زمینه‌ای (برای انتقال خلافت از بنی‌العباس به خاندان علوی) فراهم شده (با فضل) همکاری کند، و اگر مرد دنیا بود باز با او همکاری می‌کرد. پس اینکه حضرت همکاری نکرده و او را طرد نموده دلیل بر این است که این فرض غلط است.

اما اگر فرض این باشد که ابتکار از ذوالریاستین است و او قصدش قیام‌علیه اسلام بوده، کار حضرت رضا صددرصد صحیح است. یعنی حضرت در میان دو شر، آن شر کوچکتر را انتخاب کرده و در آن شر کوچکتر (همکاری با ماء‌مون) هم به حداقل ممکن اکتفا نموده است. اشکال، بیشتر در آنجایی است که بگوییم ابتکار از خود ماء‌مون بوده است. اینجاست که شاید اشخاصی بگویند وظیفه حضرت رضا این بود که وقتی ماء‌مون او را دعوت به همکاری می‌کند و سوء نیت هم دارد، مقاومت کند، و اگر می‌گوید تو را می‌کشم، بگوید بکش، باید حضرت رضا مقاومت می‌کرد و به کشته شدن از همان ابتدا راضی می‌شد، و حاضر می‌گردید که او را بکشند و به هیچ وجه همان ولایتعهد ظاهری و تشریفاتی و نجس را نمی‌پذیرفت.

اینجاست که باید قضاوت شود که آیا امام باید همین کار را می‌کرد یا باید قبول می‌کرد؟ مساءله‌ای است از نظر شرعی: می‌دانیم که خود را به کشتن دادن یعنی کاری کردن که منجر به قتل خود شود، گاهی جایز می‌شود اما در شرایطی که اثر کشته شدن بیشتر باشد از زنده ماندن، یعنی امر دایر باشد که یا شخص کشته شود و یا فلان مفسده بزرگ را متحمل گردد، مثل قضیه امام حسین. از امام حسین برای یزید بیعت می‌خواستند و برای اولین بار بود که مساءله ولایتعهد را معاویه عملی می‌کرد. حضرت امام حسین کشته شدن را بر این بیعت کردن ترجیح داد، و به علاوه امام حسین در شرایطی قرار گرفته بود که دنیای اسلام احتیاج به یک بیداری و یک اعلام امر به معروف و نهی از منکر داشت ولو به قیمت خون خودش باشد، این کار را کرد و نتیجه‌هایی هم

گرفت. اما آیا شرایط امام رضا نیز همین طور بود؟ یعنی واقعا برای حضرت رضا که بر سر دو راه قرار گرفته بود جایز بود (که خود را به کشتن دهد؟).

یک وقت کسی به جایی می‌رسد که بدون اختیار خودش او را می‌کشند، مثل قضیه مسمومیت که البته قضیه مسمومیت از نظر روایات شیعه یک امر قطعی است ولی از نظر تاریخ قطعی نیست.

بسیاری از مورخین حتی مورخین شیعه مثل مسعودی^(۱۵) معتقدند

که حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفته و کشته نشده است. حال بنابر عقیده معروفی که میان شیعه هست و آن این است که ماءمون حضرت رضا را مسموم کرد، بسیار خوب، انسان یک وقت در شرایطی قرار می‌گیرد که بدون اختیار خودش مسموم می‌شود، ولی یک وقت

در شرایطی قرار می‌گیرد که میان یکی از دو امر مختار و مخیر است، خودش باید انتخاب کند، یا کشته شدن را و یا اختیار این کار را نگوید عاقبت همه می‌میرند. اگر من یقین داشته باشم که امروز غروب

می‌میرم ولی الان مرا مخیر کنند میان انتخاب یکی از دو کار، یا کشته بشوم یا فلان کار را انتخاب کنم، آیا در اینجا من می‌توانم بگویم من که غروب می‌میرم، این چند ساعت دیگر ارزش ندارد؟ نه، باز من باید حساب کنم که در همین مقدار که می‌توانم زنده بمانم آیا اختیار آن طرف این ارزش را دارد که من حیات خودم را به دست خودم از دست بدهم؟ حضرت رضا مخیر می‌شود میان یکی از دو کار. یا چنین ولایتعهدی را که من تعبیر می‌کنم به «ولایتعهدنچسب» و از

مسلمات تاریخ است بپذیرد و یا کشته شدن که بعد هم تاریخ بیاید او را محکوم کند. به نظر من مسلم اولی را باید انتخاب کند. چرا آن را انتخاب نکنند؟! صرف همکاری کردن با شخصی مثل ماءمون که ما می‌دانیم گناه نیست، نوع همکاری کردن مهم است.

همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار

می‌دانیم که در همان زمان خلفای عباسی، با آنهمه مخالفت شدیدی که ائمه ما با خلفا داشتند (و افراد را از همکاری با آنها منع می‌کردند، در موارد خاصی همکاری با دستگاه آنها را به خاطر نیل به برخی اهداف اسلامی تجویز و بلکه تشویق می‌نمودند) صفوان جمال - که شیعه موسی بن جعفر است - شترهایش را برای سفر حج به هارون

کرایه می دهد. می آید خدمت موسی بن جعفر. حضرت به او می گوید: تو همه چیزت خوب است الا یک چیزت. می گوید چی؟ می فرماید: چراشترهایت را به هارون کرایه دادی؟ می گوید من که کار بدی نکردم، برای سفر حج بود، برای کار بدی نبود. فرمود: برای سفر حج هم (نباید چنین می کردی). بعد فرمود: لابد پس کرایه اش باقی مانده است که بعداگیری. عرض کرد: بله. فرمود: و لابد اگر به تو بگویند چنانچه هارون همین الان از بین برود راضی هستی یا راضی نیستی؟ دلت می خواهد که طلب تو را بدهد و بعد بمیرد. این مقدار راضی به بقاء او هستی. گفت: بله. فرمود: همین مقدار راضی بودن به بقاء ظالم گناه است. صفوان که یک شعه خالص است ولی سوابق زیادی با هارون دارد فوراً رفت تمام وسائل کار خود را یکجا فروخت. (او حمل و نقل دار بود). خبر دادند به هارون که صفوان هر چه شتر و وسایل حمل و نقل داشته همه را یکجا فروخته است. هارون احضارش کرد. گفت چرا این کار را کردی؟ گفت: دیگر پیر شده ام و از کار مانده ام، نمی توانم بچه هایم را خوب اداره کنم، فکر کردم که دیگر از این کار به کلی صرف نظر کنم. هارون گفت: راستش را بگو. گفت: همین است. هارون خیلی زیرک بود، گفت: آیا خواهی بگویم قضیه چیست؟ من فکر می کنم بعد از اینکه تو با من این قرارداد معامله را بستی موسی بن جعفر به تو اشاره ای کرده. گفت: نه، این حرفهانیست. گفت بیخود انکار نکن. اگر آن سوابق چندین ساله ای که من با تو دارم نبود همین جا دستور می دادم گردنت را بزنند.

همین ائمه که همکاری (با خلفا) را تا این حد نهی می کنند و ممنوع می شمارند، در عین حال اگر کسی همکاریش به نفع جامعه مسلمین باشد، آنجا که می رود از مظالم بکاهد، از شرور بکاهد، یعنی در جهت هدف و مسلک خود فعالیت کند - نه آن کاری که صفوان جمال کرد که فقط تاءید و همکاری است - این همکاری را جایز می دانند. یک وقت یک کسی می رود پستی را در دستگاه ظلم اشغال می کند برای اینکه از این پست و مقام حسن استفاده کند. این همان چیزی است که فقه ما اجازه می دهد، سیره ائمه اجازه دهد، قرآن هم اجازه می دهد.

استدلال حضرت رضا

برخی به حضرت رضا اعتراض کردند که چرا همین مقدار اسم تو

آمد جزء اینها؟ فرمود: آیا پیغمبرانشان بالاتر است یا اوصیاء پیغمبران؟ گفتند: پیغمبران. فرمود: یک پادشاه مشرک بدتر است یا یک پادشاه مسلمان فاسق؟ گفتند پادشاه مشرک. فرمود: آن کسی که همکاری را با تقاضا بکند بالاتر است یا کسی که به زور به او تحمیل کنند؟ گفتند: آن کسی که با تقاضا بکند. فرمود: یوسف صدیق پیغمبر است، عزیز مصر کافر و مشرک بود، و یوسف خودش تقاضا کرد که: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم»^(۱۶) چون می خواست پستی را اشغال کند که از آن پست حسن استفاده کند، تازه عزیز مصر کافر بود، مأمون مسلمان فاسقی است، یوسف پیغمبر بود، من وصی پیغمبر هستم، او پیشنهاد کرد و مرا مجبور کردند. صرف این قضیه که نمی شود مورد ایراد واقع شود.

حال حضرت موسی جعفری که صفوان جمال را که صرفاً همکاری می کند و وجودش فقط به نفع آنهاست شدید منع می کند و می فرماید: چرا تو شترهایت را به هارون اجاره می دهی؟ علی بن یقطین را که محرمانه با او سر و سری دارد و شیعه است و تشیع خودش را کتمان می کند تشویق می نماید که حتما در این دستگاه باش، ولی کتمان کن و کسی نفهمد که تو شیعه هستی وضو را مطابق وضوی آنها بگیر، نماز را مطابق نماز آنها بخوان، تشیع خودت را به اشد مراتب مخفی کن، اما در دستگاه آنها باش که بتوانی کار بکنی.

بعد ←

↑ فرست

→ قبل